

موسی و بوته‌ی مشتعل
درس ۷: من هستم: وجود خدا
دکتر آر. سی. اسپرول

ما می‌خواهیم به مطالعه‌ی دوباره‌ی تجربه‌ی موسی در بیابان مدیان ادامه بدیم، وقتی او در بوته‌ی مشتعل با خدا ملاقات کرد، و خدا خودش رو به طرز فوق‌العاده‌ای به او نشون داد. ما برخی از کاربردهای چیزهایی رو دیدیم که خدا در این گفتگوی مختصر بر موسی آشکار کرد، اما می‌خوام در این جلسه، ارزش این نامی رو که خدا خودش رو با اون آشکار کرد، بیشتر بررسی کنم، وقتی خدا خودش رو "هستم آنکه هستم" می‌خونه.

پس بیایید به این بخش از متن مراجعه کنیم. در خروج باب ۳، آیه‌ی ۱۳ هستیم. "موسی به خدا گفت: «اینک چون من نزد بنی اسرائیل برسم، و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است، و از من بپرسند که نام او چیست، بدیشان چه گویم؟» خدا به موسی گفت: «هستم آنکه هستم.» و گفت: «به بنی اسرائیل چنین بگو: اهی (هستم) مرا نزد شما فرستاد.»

و خدا باز به موسی گفت: «به بنی اسرائیل چنین بگو، یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، مرا نزد شما فرستاده، این است نام من تا ابدالابد، و این است یادگاری من نسل بعد نسل.» حالا بعضی از منتقدین، وقتی این گزارش رو می‌خوندند و می‌بینند موسی از خدا می‌خواد اسمش رو بگه و خدا به این طریق خیلی عجیب و رازآلود جواب میده و میگه: "هستم آنکه هستم." بعضی از منتقدین میگن خدا اینجا اساساً نمی‌خواد اسمش رو آشکار کنه و میگه: "به تو ربطی نداره که اسم من چیه. من هستم آنکه هستم و ما فقط این موضوع رو رها می‌کنیم."

اما به نظرم زمینه‌ای که خدا خودش رو در اون "هستم آنکه هستم" خطاب می‌کنه، این تفسیر انتقادی رو رد می‌کنه، چون خدا به وضوح نشون میده که از آشکار کردن اسمش صرف‌نظر نمی‌کنه، بلکه یک اسم، اسم خودش رو به موسی میگه، اسمی که باید تا ابد در تمام نسل‌ها، اسم او باشه، و این اسم یادگاری اوست. و ما قبلاً در مطالعاتمون از این رویداد دیدیم که در دسته بندی‌های عبری عهدعتیق، اسامی افراد برای این داده شده که چیزی رو دوباره‌ی هویتشون آشکار کنه.

حتی اسم موسی به این دلیل بود که او از آب گرفته شده بود. یادمونه که یعقوب، اسرائیل شد، چون با خدا کشتی گرفت و تقلا کرد. پس در سراسر کتاب مقدس، می‌بینیم که اسامی افراد چیز مهمی رو دوباره‌ی وجود یا شخصیتشون به ما میگن. این موضوع در هیچ جای دیگری در کتاب مقدس، به اندازه جایی که خدا خودش رو به این شکل فوق‌العاده با گفتن "هستم آنکه هستم" آشکار می‌کنه، اینقدر عمیق صدق نمی‌کنه.

قبل از اینکه جلوتر بریم، اجازه بدید این سؤال ساده رو از شما بپرسم: چرا خدا رو پرستش می‌کنید؟ چرا جوری برای او احترام قائلید و او رو ستایش می‌کنید که متفاوت از هر احترام دیگه نسبت به چیزهای موجود در عالم مخلوقاته؟ می‌دونید، دوست داشتن خدا، شکرگزار خدا بودن و پرستش خدا به خاطر همه‌ی کارهای شگفت‌انگیزی که در تاریخ و تاریخچه‌ی خودمون برامون انجام داده، کار راحتی.

اما فکر نمی‌کنم پرستش شخص مسیحی، حقیقی باشه، مگر اینکه خدا رو نه به خاطر کاری که او انجام داده، بلکه به خاطر هویتش پرستش کنه. در شکوه و جلال متعالش. همونطور که الهیدان‌های قدیم گفتند، وقتی متوجه میشیم خدا کاملترین وجوده، من کمی از این تعریف انتقاد دارم، چون کمال، درجه نداره، بلکه پدران کلیسا می‌خواستند با این بخشی که عمداً اضافه شده، توجه ما رو به بیان این مطلب جلب کنند که او کاملترین وجوده، تا ما ارزش کمال خدا رو کوچک نشمریم.

کل وجود او، کل صفات او، علم مطلق او، حضور مطلق او، ابدی بودن او، بسیط بودن او، همه‌ی صفاتی که مربوط به درک ما از خداست، بی‌عیب و نقصه، بدون ترکیبی از عدم کمال. پس حالا بیایید سؤالی رو بپرسیم که قدیمی‌ترین سؤالی بود که دانشمندان و فیلسوفان دوران باستان پرسیدند. این بحث برانگیزترین سؤاله، ولی طرز بیان ساده‌ای داره. هر کسی می‌تونه اون رو درک کنه. سؤال اینه: چرا به جای هیچ چیز، چیزی هست؟ چرا در این دنیا، چیزی وجود داره؟

می‌دونید، زمورنویس بدون درک عظمت کهکشان‌ها و میلیاردها ستاره‌ای که امروز از ستاره‌شناس‌ها در موردشون می‌شنویم؛ فقط با مشاهده‌ی دنیای اطرافش با چشم غیرمسلح، به ستاره‌ها نگاه کرد و گفت: "وقتی به ستارگان و ماه و همه‌ی چیزهایی که تو آفریدی، نگاه می‌کنم، مجبورم این سؤال رو بپرسم: "انسان چیست که او را به یاد آوری."

حتی از دیدگاه انسان دوران باستان، ظاهراً عظمت جهان او رو تحت تأثیر قرار داد و باعث شد با آگاهی از گستردگی واقعیتی که ما درک می‌کنیم، شدیداً احساس کنه که بی‌ارزشه. و البته، وقتی داوود این کلمات رو بیان کرد، از گستردگی دنیا خبر نداشت، همونطور که ما واقعاً درکی از ارزش اون نداریم. می‌دونید نزدیکترین ستاره به ما، از بین این میلیاردها میلیارد ستاره‌ای که وجود داره، خورشید خودمونه. و این خورشید، ۹۳ میلیون مایل فاصله داره.

و بعد فراتر از این، غیرقابل درکه. ولی مجبور میشید این سؤال رو بپرسید، چرا؟ چرا این جهان؟ چرا چیزی وجود داره، به جای اینکه هیچ چیزی نباشه؟ چرا کل جهان فقط فضای خالی یا سیاه‌چاله نیست که هیچ چیزی در اون نباشه؟ خُب، جواب این سؤال واقعاً راحتی. باید خیلی ساده باشه، خیلی آشکار باشه که هرگز مباحثه یا جنجال ایجاد نکنه. این جواب در آیه‌ی اول کتاب مقدسه که می‌خونیم: "در ابتدا، خدا..." اجازه بدید از اینجا شروع کنم. "در ابتدا، خدا..." بعد ادامه میده، "آسمان‌ها و زمین را آفرید."

پس در جمله آغازین کتاب مقدس، چی مطرح شده؟ اولین چیزی که به ما می‌گه، اینه: آغازی وجود داشته. زمانی که همه‌ی این ستاره‌ها، همه‌ی این درختان، همه‌ی این ماهی‌ها، همه‌ی این حیوانات و همه‌ی انسان‌ها اصلاً وجود نداشتند. همه چیز در جهان، آغازی داره.

در یک لحظه‌ی خاص در فضا و زمان شروع میشه. قبل از اون، تنها چیزی که در واقعیت وجود داشت، خدا بود. نه اینکه هیچ چیزی نباشه. خدا بود. چون در آغاز، خدا بود؛ و "ابتدا" آغاز شد، چون خدایی که آغازی نداره، خدایی که ازلی هست، همه‌ی چیزهای این دنیا رو خلق کرد.

حالا شما همیشه درباره‌ی این پرسش‌ها و مباحثات درباره‌ی منشأ جهان می‌شنوید، و ما بارها درباره‌ی نظریه‌ی بیگ بنگ در کیهان شناسی می‌شنویم که چطور جهان بوجود اومد. یک خلاصه‌ی ساده از این به ما می‌گه در مقطعی از زمان، بدون اینکه بخوایم با کلمات بازی کنیم، کل مواد، کل انرژی در این جهان گسترده، در چیز کوچک و بسیار ریزی فشرده شده بود که "نقطه‌ی تکینگی" نامیده میشه.

و این نقطه‌ی تکینگی، برای همیشه بطور کامل در این واقعیت فشرده قرار گرفته بود. و از ازل، مرتباً مطابق قانون سکون عمل می‌کرد. قانون سکون یا اینرسی می‌گه چیزهایی که ساکنند، معمولاً ساکن می‌مونند، تا زمانی که با نیرویی بیرونی، عملی روی اون‌ها انجام بشه.

و چیزهایی که در حرکتند، معمولاً در حرکت می‌مونند، تا زمانی که با نیرویی بیرونی، عملی روی اون‌ها انجام بشه. دنیاگرایان، در این مقطع می‌گن، ما یک منشأ برای دنیا داریم که قانون سکون رو تعریف می‌کنه، چون تا ابد، این نقطه‌ی تکینگی در این جایگاه منظم، بدون ذره‌ای جهش یا تغییر موند.

و بعد یک روز پنجشنبه بعدازظهر ساعت ۳:۱۵، منفجر شد. و پیامدهای این انفجار، هنوز در گستردگی جهان مورد بررسی هست، چنانکه جهان کنونی به نظر میرسه از این منشأ انفجار گسترش پیدا می‌کنه. من در مقطعی، با کارل ساگان در این مورد صحبت کردم.

و او گفت: "ما می‌تونیم به اولین نانو ثانیه قبل از بیگ بنگ برگردیم، به گذشته برگردیم." و من گفتم: "چرا اونجا توقف می‌کنی؟" او گفت: "خُب، ما نیازی نمی‌بینیم که به قبل از اون برگردیم." گفتم: "هیچ سؤال بلندیتر از نیاز به بازگشت به اونجا فریاد نمیزنه. اگر تو دانشمندی، محض رضای خدا باید این سؤال رو بپرسی: چرا بیگ بنگ؟"

چطور بیگ بنگ شد؟ قبل از بیگ بنگ چی بود؟ "خُب، قبل از بیگ بنگ، ظهور فعل "بودن" بود. زبان ما نمی‌تونه بدون این فعل ساده‌ی "بودن" عمل کنه، این فعل در وسط اسم خداست. خدا به موسی نمی‌گه: "اسم من اینه. اسم من اینه که "روزی روزگاری، من بودم. حالا من هستم و فردا هم همچنان خواهم بود، چون من آینده‌ای دارم." او خودش رو اینطور معرفی نکرد، بلکه خودش رو از لحاظ لحظه‌ی حال ابدی معرفی کرد.

هستم آنکه هستم. من تجسم شخصیت‌مند فعل "بودن" هستم. حالا دوباره، در دنیای باستان، زمانی که فیلسوفان سعی می‌کردند بفهمند جهان چطور وجود اومده و چطور می‌تونه به طرز قابل فهمی درک بشه، افلاطون می‌خواست این پدیده رو حفظ کنه. یعنی شما به تجربه‌ی همه‌ی چیزهایی که می‌بینیم، نگاه می‌کنید، پرندگان، درختان، جیرجیرک‌ها و گل‌های نرگس. همه‌ی این چیزها، چطور می‌تونیم به مفهوم اینها پی ببریم؟ چطور همه‌ی این تنوعات با هم در یک کل بی‌تناقض و معنادار جا میشه؟

پارمندیس فیلسوف گفت: "اساساً وقتی سعی می‌کنیم واقعیت رو بررسی کنیم، مهمترین چیز برای ما اینه که درک کنیم اون هرچی که هست، هست! او می‌خواست بگه هیچ چیزی نمی‌تونه بدون بدن، وجود داشته باشه، بدون وجود خالص، وجود کاملی که بدون سایه‌ای از گذشته.

حالا هراکلیتوس او رو به چالش کشید و گفت: "نه، نه، نه. همه‌ی چیزهایی که در دنیای اطرافمون بررسی می‌کنیم، یک چیز مشترک داره. خرس‌ها، اساساً متفاوت از گل‌های نرگس هستند، اما چیز مشترکی که بین همه‌ی خرس‌ها و گل‌های نرگس هست، اینه که همه‌ی چیزهایی که در عالم مخلوقات، در "جایگاه شدن" هستند. هراکلیتوس گفت: "شما نمی‌تونید دو بار وارد یک رودخونه بشید. همه چیز در جایگاه ناپایداره." منظورش از این چی بود؟

او گفت: "حُب، رودخونه در حال جریانه. شما یک پاتون رو توش میذارید، انگشتتون رو در رودخونه خیس می‌کنید. بعد می‌خواید انگشت بعدی رو بذارید، اما رودخونه حرکت کرده. رودخونه تغییر کرده. نه فقط این، بلکه شما هم تغییر کردید."

امروز، وستا انواع عکس‌ها رو از تاریخ گذشته‌ی ۴۰ سال خدمت لیگونیر و تعدادی از عکس‌های من رو بیرون می‌آورد. و چشم غیرمسلح می‌تونست خصوصیت اساسی تغییرات رو در طول این ۴۰ سال مشاهده کنه. می‌دونید، امروز من متفاوت از دیروزم. حتی اگه فقط یک روز پیرتر شده باشم، یک موی من سفیدتر شده باشه، یک مولکول ضعیف‌تر شده باشه، یک قدم به مرگم نزدیک‌تر شده باشم. و چیزی که در اون لحظه در مورد من صدق می‌کنه، در مورد شما هم صدق می‌کنه.

عنصر مشترک هر چیزی که در جایگاه شدن با چیزهای دیگه‌ای که در جایگاه شدن هستند، یک کلمه‌ی بسیار مهمه: تغییر. هر چهار سال یکبار، وقتی انتخابات رئیس جمهوری ایالات متحده رو داریم، مبارزه‌ی بعضی از کاندیداها بر اساس وعده‌ی ایجاد تغییره.

زمان تغییره. فرض می‌کنند هر تغییری که ایجاد میشه، تغییر خوبی خواهد بود، اما اینطور نیست. همه‌ی ما می‌دونیم که مسائل زندگی ما تغییر می‌کنه و همیشه به شکل خوبی تغییر نمی‌کنه. گاهی اوقات، بدتر میشه. پس ما به عنوان مخلوقات، با تغییر تعریف میشیم و این فرق بین من و خداست. می‌دونید، ما در مورد این تمایز می‌گیم

که "خدا وجود برتره و ما موجودات انسانی هستیم"، پس فکر می‌کنیم فرق بین خدا و ما باید مربوط به صفاتی باشه که مفهوم "بودن" رو وصف می‌کنه.

او برتره؛ ما انسانیم. اما آیا می‌دونید، فرق واقعی بین خدا و ما چیه؟ بودن. فقط او در خودش و از خودش وجود داره. فقط او وجود ابدی داره. وجود من گذراست. وجود من وابسته هست. مشروطه. مشتق شده. زیرمجموعه‌ی وجود خالصه. این چیزیه که پولس رسول به فیلسوفان آن در رابطه با خدا گفت: "در او زندگی و حرکت و وجود داریم." اجازه بدید طور دیگه‌ای بگم. بدون او نمی‌تونستیم زندگی کنیم.

وجود ما ساکن و بی حرکت می‌بود. نمی‌تونستیم حرکت کنیم. ستارگان در مسیرشون منجمد می‌شدند، چون حرکتشون مستقل نیست. این در این نظم گسترده، در این سکون ایستا شروع شده. ارسطو این رو درک کرد. برای اینکه چیزی در این دنیا حرکت کنه، باید با چیزی غیر از خودش حرکت کنه.

پس حتی حرکت ما وابسته به وجود خداست. ما در او زندگی و حرکت و وجود داریم. بذارید این رو بگم. ما همیشه درباره‌ی این بحث می‌کنیم که آیا می‌تونیم وجود خدا رو ثابت کنیم؟ اگه خدا رو به عنوان وجود ابدی تعریف کنیم که همه چیز از او بوجود میاد و همه چیز به او وابسته هست، به نظرم این فرضیه می‌تونه بدون شبهه و به طرز قانع کننده در حدود ۱۰ ثانیه اثبات بشه. ده ثانیه. ما نباید وارد هاویه‌ی تاریکی بشیم و خدا رو فقط با یک جهش ایمان در آغوش بگیریم. این به طور منطقی قانع کننده هست. چطور ممکنه؟

اگه چیزی وجود داره، هر چیزی؛ این لیوان‌ها، چیزی در جایی، به نوعی، باید قدرت وجود داشتن رو در خودش داشته باشه. بدون اون، هیچ چیزی نمی‌تونه وجود داشته باشه. اگه زمانی بود که هیچ چیزی نبود، فقط یک خلأ گسترده رو در جهان تصور کنید. تاریکی محض. هیچ چیز. هیچ ستاره، هیچ انسان، هیچ اقیانوسی نبود. الان چی می‌تونست وجود داشته باشه؟ هیچ چیز.

اگه خدا بخواد، در جلسه‌ی بعدی مون با دقت بیشتر به این خواهیم پرداخت.